

به نام "او"

نمایشنامه:

# فولاد هرگز زنگ نمی زند

---

سیروس همتی

نوشته ی :

هرگونه برداشت منوط به اجازه ی کتبی است

اصحاب تَناتر همیشه گفته اند :

"نمایشنامه ای را که نشود دید، نمایشنامه نیست"

ولی دنباله ی مختصرش را هیچ کس نگفته است؛

"نمایشنامه ای را که نشود خواند هم نمایشنامه نیست"

به: غلامحسین ساعدی

**آدم ها :**

**مهرانه:**

دختری زیبا، بیست و هفت-هشت ساله، خوش قد و بالا، زیبا و دلربا، با حجب و حیا، با سلیقه و مرتب و کدبانو.

او دختری است با اصل و نسب، از خانواده ای جنگ زده، متولد شهر مرزی "مهران" است.

چندی ست که به اتفاق پدر زمین گیرش، به "تهران" نقل مکان کرده است.

او فارغ التحصیل رشته ی "پرستاری بالینی" است اما به دلیل لزوم بودن بر بالین پدرش،

هر گونه سفارشات تایپ (پایان نامه، جزوه، و...) را می پذیرد.

**کامران:**

جوانی هم سن و سال مهرانه، او فیلمبردار و تدوینگر حرفه ای از مجالس عروسی و

جشن و اعیاد است. با آوردن پول و پله ای از ژاپن، یکی از شرکا موسسه ی خدمات تصویری

"کام" است.

او توانسته است با خرید خانه، خودش را از مستاجری درآورد. مجرد است، هیکل درشت و

غلط اندازی دارد.

**مهران:**

پدر مهرانه، تقریباً شصت ساله، با موهای ریخته و چهره ای زرد گون.

با اصابت ترکش به سر و کمرش، جانباز و زمین گیر شده. در هر صحنه که حضور او

را شاهدیم، لباس خاکی و مندرس جنگ بر تن، پوتین بر پا، کلاهخود بر سر و چفیه بر گردن دارد.

در نظر او جنگ تمام نشده است و امید دارد که روزی دوباره در جنگ باشد.

شوخ طبع و از لحاظ روحی بسیار سر حال است. همین روحیه او را تا به امروز زنده نگه داشته است.

**پیام:**

مدیر موسسه ی خدمات تصویری "کام" است.

فردی ست با محاسن زیبا و موهایی به رنگ خرما، استاد سخنوری، مردی با وقار، موجه و متین

کلیه امور موسسه زیر نظر او بوده و مجوز نیز به نام اوست.

**صنم :**

دوست نیلوفر، زنی ست آرایشگر، صدای بم و جا افتاده ای دارد، خم و چم روزگار چشیده است.

استاد در شناخت جنس مخالف است.

**صحنه ی اول :**

**مکان :** کافه تریا – تهران **زمان :** جمعه دم غروب

[صدای رقص و پایکوبی به گوش می رسد. با آمدن نور، کافه تریای شیک و مجللی را شاهدیم. دختران و پسران، دور میزهای کافه تریای شلوغ، مهرانه و کامران در مرکز - وسط کافه تریا- رو در روی هم نشسته اند.

زیبایی مهرانه از میان چادر پیداست. او در این مکان معذب است. صدای بزن و بکوب از موبایل کامران است. مهرانه و کامران به موبایل کامران خیره اند. ]

**مهرانه :** چند بار بگم تمومش کن؟! ...

[ با فشار دادن تکه ی موبایل، صدای جشن و پایکوبی به یکباره قطع می گردد. ]

**کامران :** تو خیلی خوبی (خیره به مهرانه) حرف نداری (مکث) به شرطی که روی حرف من حرف نیاری.

**مهرانه :** تف به اون غیرت نداشته ت! یه قلاده انداختی گردنم ... هر جا که دلت خواست منو با خودت می کشی...

**کامران :** اینجا هر جا نیس...

**مهرانه :** چند بار بگم از اینجا جاها خوشم نیما!

**کامران :** تو تصمیم نمی گیری ... من تصمیم می گیرم ... (طعنه) خانوم خانوم آ ... هرچی باشه اینجا بهتر از این مجالس لهو و لعب...

**مهرانه :** ( اشاره به موبایل کامران) تو به این میگی مجلس لهو و لعب؟ کوری نمی بینی این یه دوره همی یه دوستانه است، اگه بدونم کدوم بی پدر مادری این فیلمو بهت داده ... روزگارشو سیاه می کنم.

[ مهرانه بسته پولی را از کیف پولش درآورده روی میز می گذارد ]

**کامران :** دستت درست ... چقدره ؟

**مهرانه :** عین دفعه ی قبل.

**کامران :** (سکوت) ...

**مهرانه :** بیشتر از این کشش نده، با آبروی آدمای بازی نکن ... پاکش کن ... (مکث) اگه یه وقت غیرتت جوش اومد و دلت به حال یه زن سوخت مردونگی کن و تکه ی delete و بزن.

**کامران :** (سکوت) ...

**مهرانه :** ( اشاره به موبایل کامران ) بزن اون تکه ی بی صاحب و!

**کامران :** اگه نزنم چی؟

**مهرانه :** (سکوت)...

**کامران :** ببین خیلی ها از خداشونه با من باشن...

**مهرانه :** پس برو سراغ همون خیلی یا،اونایی که از خداشونه با توباشن، چی از جونم می خوای؟ ( می گرید ) چرا عذاب میدی؟ ... خدارو خوش میاد؟ نه واقعا چی تو من دیدی که فکر کردی من اهل این برنامه هام ... چی تو مغزت میگذره شازده... این فیلم ( اشاره به موبایل کامران ) یعنی اینکه من؟... یعنی اینکه من آره؟!...(مکث) ها؟ اینهمه دختر تو خیابونا ریخته ... فت و فراوون ... اونوقت تو ، تو دست گذاشتی رو من ... من نیستم ... من اینکاره نیستم...

[ موبایل مهرانه زنگ می زند. مهرانه جواب می دهد ]

**مهرانه :** اومدم.

[ سریع گوشی را قطع می کند ]

**کامران :** کی بود ؟

**مهرانه :** اونوقتا که تو و امثال تو به سیب زمینی می گفتین دیب دمینی ، با دوربین سوپر ۸ تو گرمای جنوب و سرمای غرب فیلمبردار بود... کاری که تو الان انجام میدی! منتهی چیزی که تو فیلمبرداری می کنی کجا ... چیزی که اون فیلمبرداری می کرد کجا !!! (مکث) ... حالا بیست ساله که افتاده گوشه ی خونه ... اونوقت تو داری با آبروی دخترش بازی می کنی... اگه به خاطر بابام نبود،برام مهم نبود.اگه به خاطر بابام نبود...

**کامران :** (حرف او را قطع می کند) اینقدر واسه من بابام بابام نکن ... می خواست نره جنگ که الان منت شو بذاری سر من ... پدرم ال بوده ، بل بوده ... هر پخی بوده تو رو سته نه (مجال حرف زدن به مهرانه نمی دهد) دیگه تمومه ... یا **ok** می دی یا ... [ کامران به موبایل اشاره می کند. ]

**مهرانه :** اگه کرم بشی بری زیر زمین، اگه کفتر بشی بری هوا گیرت میارم. ببین بچه محل،خوب میدونی که من بچه ی شهرستان ام (تهدید) اون روی سگ منو بالا نیار... خدا شاهده اگه بولوتو ش کنی ... کاری میکنم که تا عمر داری پشیمون بشی (مکث) گفته باشم!

**کامران :** تا حالا کسی بهت گفته وقتی عصبی میشی خیلی جذاب تری؟

[ مهرانه با نگاهی به ساعت،عزم رفتن می کند. کامران گوشه ی چادرش را می گیرد ]

**کامران :** کجا؟! ...

**مهرانه :** بذار پدرم سرشو بذاره زمین...اونوقت بلوتو ش کن.

صحنه ی دوم :

مکان : همان کافه تریا

زمان : چند هفته بعد

کامران : گفته بودم که چرا محو تماشای منی

وان چنان مات که یکدم مژه بر هم نزنمی ... تو لکی؟

مهرانه : دیر کردی!

کامران : ترافیک بود.

[ کامران کنار مهرانه می نشیند ]

کامران : (منتظر) خب؟!

مهرانه : خب؟

کامران : نمی خوام کنار بیای؟

مهرانه : من که الان کنارتم سازده.

کامران : (پوزخند) اینجا که نه ... مکان جای دیگه اس ... ببین جیگر تا این قصه اون پایانی که من می خوام نداشته

باشه همینکه که هس ... اونقدر می کشونم ت اینجا تا پولات تموم شه.

مهرانه : اتفاقا تموم شده.

کامران : (می خندد) ای ول به خودم ... چیه بچه شهرستان؟ کو الدورم بولدورمت ؟ یادمه می خواستی خوار مادر

نداشته ی مارو یه کارایی بکنی؟

مهرانه : دل و دماغ ندارم بی خیال.

کامران : اون با من ... امشبى را که در آنیم غنیمت شمريم ... پاشو پاشو بریم که دم غنیمته.

مهرانه : خرج داره... همینجوری مفت و مجانی ؟ چقدر؟!

کامران : ... (متعجب) چی چقدر ؟

مهرانه : شما که خودت تو کاری، قیمت دستت ... شما بفرمایین ... مظنه چقدره؟

**صحنه ی سوم :**

**زمان :** گذشته

**مکان :** اتاقی شیک با آینه ای قدی

[صنم زنی ست آرایشگر، صدای بم و جا افتاده ای دارد، خم و چم روزگار چشیده است. او در شناخت جنس مخالف تبحر خاصی دارد. مشغول آرایش کردن و عوض کردن شال های رنگی در جلوی آینه قدی است.]

توجه: به اختیار کارگردان دیالوگ های این صحنه می تواند تلفنی هم رد و بدل شود. ]

**صنم : جون دلم.**

**مهرانه :** سلام خانوم من مهرانه ام ، دوست نیلوفر.

**صنم :** دوست نیلوفر؟! آها ... خب؟!...

**مهرانه :** مثل اینکه نیلوفر راجع به من با شما صحبت کرده ...

**صنم :** (حرف او را قطع می کند) ببین بچه جون ... واسه من زیر و رو نکش ... راستشو بگو قضیه چیه؟

**مهرانه :** قضیه یه مهمونی زنونه بوده همین!

**صنم :** همین؟! (مکث) اگه همین که هیچ غلطی نمی تونه بکنه، انقده از این فیلم های دی تره دو هست که مورد تو

اصلن رقی نیست ، بذار بلوتوش کنه.

**مهرانه :** نمی خوام کار به اونجاها بکشه.

**صنم :** دردش چیه ... شیتیله ؟

**مهرانه :** میگه تا حالا کسی بهم "نه" نگفته.

**صنم :** گه خورده!

**مهرانه :** حالا می گین چی کار کنم؟

**صنم :** برو صاحب مجلس یخه کن!

**مهرانه :** نیست... رفته اونور آب.

**صنم :** ها ... پس بگو good bye پارتی بوده... بزن و بکوب و بریز و بیاش...

**مهرانه :** (سکوت) ...

**صنم :** واسه چی تکونش می دی وقتی نمی تونی پای لرزش وایسی؟

**مهرانه :** بله ؟! ...

**صنم :** هیچی بابا بچه مثبت... خرج داره، یه کم باید بسلفی.

**مهرانه :** مشکلی ندارم.

**صنم :** بهش پا بده بکشش تو خونه ات، اول باهاش طی کن... یه شیتیل درست و حسابی هم ارزش بگیر، بگو پول پیش،

بعد یه ندا به من بده می دم بچه ها حسابی بشورنش تنش حال بیاد.

**مهرانه :** نمی خوام تو محل آبروریزی بشه ...

**صنم :** پس تو برو خونه اش.

**مهرانه :** (سکوت) ...

**صنم :** چیه ؟ لال شدی ؟ ... ببین دوست نیلوفر تو جنم این کارا رو نداری آب دستته بذار زمین برو سه سوت ارزش

شکایت کن ، دست پیش بگیر که پس نیفتی.

**مهرانه :** شکایت ؟!

**صنم :** پس چی، ببین بچه مثبت من الان کار دارم بعدا زنگ بزن مفصل بهت میگم چکار کنی... می شنفی من منتظر

زنگت ام ... (صدایی از آن سوی خط نمی شنود) الو ... الو... الو.... ای بابا همه رو منکرات میگیره مارو خدمات

شهری..



صحنه ی چهارم : ( ادامه ی صحنه ی دوم )

کامران : چی چقدر؟

مهرانه : (طعنه) شما که خودت تو کاری، قیمت دستت... شما بفرمایین ... مظنه چقدره؟

کامران : (سکوت) ...

مهرانه : ژینگول پینگول همه ی پولایی که تا الان ازم گرفتی به اضافه ی ده تا آمپول!

کامران: حَلْ...

[ موبایلش را برداشته شماره می گیرد ]

کامران : موشی موشی (الو الو) ... گن کی دسکا (حالت خوبه)... داوود سان (داوود جان)، اون خونه ویلایی ات هه

اوشون فشم، خالی یه ؟ (مکث) خواستم یه روز تو این هفته کلیدشو بدی به ما ... آریگاتو(مرسی) ...

گوشی (به مهرانه) چی شد؟ (به پشت خطی) داوود سان من زنگ می زنم... کن چی وا (عصر بخیر)

[ تلفن را قطع می کند ]

مهرانه : من واسه خاطر حال و روز پدرم، چند سال پامو از شهر بیرون نذاشتم اونوقت تو می خوای منو ببری اون

سر دنیا، اوشون فشم... مگه می خوام بریم ماه عسل؟ در ثانی از کجا معلوم ویلا ی دوستت امنه و مطمئن؟ از کجا

معلوم دوربین و هزار کوفت و زهر مار دیگه نداشت باشه؟ من اونجا بیا نیستم!

کامران : از کی تا حالا اوشون فشم شده اون سر دنیا؟!... حرف آخر؟

مهرانه : خونه ی خودت چشه ؟

کامران : خونه خودم؟! (پوزخند)...

مهرانه : (متوجه منظور کامران می شود) می ترسی پیام خونه ات آبرو ریزی بشه؟!... نترس، دوتا بچه محل

هیچوقت دست از پا خطا نمی کنن ...

کامران : من خونه ام کجا بود!

مهرانه : رفته بودی ژاپن یللی تللی ... (مکث) یا رفته بودی واسه کار؟

**کامران :** لابد دومی اش... چون بعد عمری، تونستم خودمو از مستاجری دربیارم.

**مهرانه :** (طعنه) چقدر بچه مثبت!

[ سکوت. هر دو نوشیدنی می نوشند ]

**کامران :** بخشی شانس... (شاک) چقدر بده همه چی جور باشه ، مکان جور نباشه...

**مهرانه :** چطوره بیای خونه ی ما؟

**کامران :** (هاج و واج) ...

**مهرانه :** من فقط توخونه ی خودم میتونم اونی باشم که تو می خوای... همه ی خودمو اونجا برات رومی کنم.

**کامران :** (می خندد)...

**مهرانه :** جدی می گم...

**کامران :** فکر کردی مغز خر خوردم ؟

**مهرانه :** کاری نداره،خونه ی دنج و درندشت راه دررو زیاد داره.یه روپوش سفید بپوش ...یه عینک بزن به

چشمات، یه کیف هم بگیر دستت... بقیه اش حله ... اینطوری آب از آب تکون نمی خوره... کسی بو نمی بره ... همه

فکر می کنن دکتر یا پرستار بنیادی که اومدی check up

**کامران :** آها... که تو و کس و کارت بیفتن به جونم و دمار از روزگارم در بیارین!

**مهرانه :** بچه محل ... مگه بهت نگفتم که پدرم تو چه وضعیتی یه... اون نمی تونه خودشو تر و خشک کنه ... چه

برسه به اینکه بخواد با تو گلاویز بشه ... در ضمن،اگه من کس داشتم که الان اینجا نبودم (مکث) همه کس و کارم تو

خاک مهران دفن شدن ... نه کسی میداد نه کسی میره... اگه فکر کردی کاسه ای زیر نیم کاسه اس و من راپورتتو می

دم ... بلوتوث ش کن!

[ کامران در فکر فرو رفته است ]

جمعه ها ... بعد از ظهر ... مگس تو کوچه ی ما پر نمی زنه ... (مکث) وقت بذار به امتحان کردنش می ارزه ...

بیا سر و گوشی آب بده ...

[ مهرانه از کیف دستی اش دسته پولی در می آورد ]

**کامران :** (سکوت) ...

[ مهرانه کاغذ و خودکاری از کیف دستی اش در می آورد. روی آن چیزی می نویسد ]

**مهرانه :** این آمپول فقط تو ناصر خسرو پیدا میشه... اونم آزاد ... مُسکن قویه ... ده تا ... بپا تاریخ گذشته نباشه

(مکث) اینم آدرس ... (موبایلش زنگ می زند) حالا با اجازه بنده رفع زحمت کنم.

[ مهرانه خارج می شود، کامران در فکر فرو می رود. موبایلش زنگ می خورد ]

## تاریکی

**صحنه ی پنجم :**

**مکان :** خدمات تصویری "کام"

[ تلویزیون های متعدد، مانیتورها، دوربین های فیلم برداری، عکس های قاب شده از عروس و دامادها، در جای جای دفتر - موسسه خدماتی - به چشم می خورد.

موسیقی ملایمی به گوش می رسد. چند زن و مرد در حال تدوین فیلم های عروسی مجالس هستند. ]

**کامران :** جمعه ؟ اصلن حرفشم نزن من این جمعه نمی تونم.

**پیام :** این اولین بار نیست...چندتا جمعه ست که داری از زیر کار در میری...شما کی وقت می کنین...لطفا بفرمایید تا منشی موسسه با توجه به وقت شما مجلس بگیره... ببین کامران دیگه چوب خط ات پره ..تو خوب می دونی بد قولی یعنی چی؟ یعنی از دست دادن مشتری!

**کامران :** پیام جان من یه ماه پیش واسه این جمعه برنامه ریزی کردم.

**پیام :** اعتبارمون اینجوری از بین میره،من جواب مردم رو چی بدم؟ من کس دیگه ایی ندارم!

**کامران :** نباید بدون هماهنگی با من برای جمعه برنامه می داشتی.

**پیام :** حواست کجاس؟...رو بُردِ اتاقت نوشتیم،sms دادیم...می خوای بگم منشی بیاد تاریخ sms فرستاده روبگه؟

**کامران :** نه...لابد رسیده دیگه.

**پیام :** حالا می گی من چی کار کنم..؟ اگه نمی تونی خودت یکی رو گیر بیار بذار جای خودت.

**کامران :** چشم .. حالا اخماتو وا کن رفیق ..

## تاریکی

صحنه ی ششم :

مکان : خانه ی مهرانه زمان : چند روز بعد

[ اتاقی قدیمی و محقر اما مرتب و تمیز، با دیوار های نمور و ترک برداشته، تخت خواب زهوار در رفته ای در گوشه ی اتاق دیده می شود.

با هر جا به جایی پدر مهرانه صدای قیژ قیژ تخت، گوش را می آزارد.

کنار تخت پر است از داروهای مصرفی، کپسول بزرگ هوا ، سرم که از سه پایه آویزان است و ...

طاقچه ای در سمت چپ تخت قرار دارد که روی آن رادیوی قدیمی، آینه، دوربین سوپر ۸ دیده می شود.

رو به روی تخت ، تلویزیونی قدیمی سیاه و سفید قرار دارد که فیلم مستند روایت فتح در حال پخش است.

در سمتی دیگر، میزی است که روی آن ماشین تایپ قدیمی قرار دارد و انبوهی از کاغذ و سفارشات تایپی روی آن.

عکس دسته جمعی از دوران جنگ، روی دیوار اتاق آویزان است.

مهرانه پشت ماشین تایپ نشسته، عینکی بر چشم دارد و گفته های پدرش را تایپ می کند. کامران روپوش سفید به

تن، عینک مطالعه به چشم دارد. کیف سامسونت در کنار اوست. ]

مهران : بحمدالله سلامتی حاصل است ... ملالی نیست به جز دوری دیدار شما ... دوستان از غم دوریتان می سوزم

و با این داروها می سازم ( مهرانه در حال تایپ ) می دونم، می دونم که وقت سر خاروندن ندارین ... ولی بی

معرفت ها این رسمش نیس ... یه زنگی، یه حالی، یه تیکه کاغذی ... رفیق هم رفیق های صدر اسلام.

[ صدای قل قل سماور به گوش می رسد. ]

**مهرانه :** سماور خودشو کشت!

**مهران :** اینم تایپ کن بعد ... یه شعری بود... چی بود؟

**مهرانه :** کدوم یکی ... گرچه یاران یا ای نامه که ...

**مهران :** هر دوتاش ... (شاعرانه) گرچه یاران غافل اند از یاد من

ای نامه که می روی به سویش

از من آنان را هزاران یاد باد

از جانب من، بیوس رویش

**مهرانه :** والسلام ... التماس دعا.

[ مهرانه نامه را در پاکت نامه گذاشته، چسب می زند و آن را جلوی پای کامران می گذارد. ]

**مهرانه :** بفرمایین زحمت رسوندن ش با شما.

[ به سمت آشپزخانه رفته چای دم می کند. ]

**مهران :** بالاخره بعد اینهمه سال، شیر پاک خورده شو فرستاد تا حالی از ما بپرسه...

**کامران :** کی؟! ...

**مهران :** پدرت ... (مکث) خوش اومدی پسر حاجی ... (اشاره به اتاق) به سنگر کوچیک و محقرانه ی ما خوش اومدی.

[ مهرانه سینی چای را مقابل پای کامران می گذارد. ]

**مهران :** توت و کشمش بذار جلوش.

[ مهرانه نگاهی به ساعت مچی اش می اندازد. پنبه و دوا گلی را از گوشه ی تخت برداشته و آماده می شود. ]

**مهرانه :** وقتشه.

**مهران :** بازم؟

[ مهرانه خارج شده و با تشت و آفتابه ی مسی و حوله بر دوش وارد می شود ]

**مهرانه :** (به کامران) هر ۱۲ ساعت باید محل عفونی رو با شامپو شست.

[ کامران آفتابه ی مسی را از دست مهرانه می گیرد. مهرانه تشت را روی پاهای پدرش گذاشته شامپو را به سر

پدرش میریزد و ضمن کف دادن، سر پدرش را می شوید. کامران از آفتابه آب میریزد. هراز گاهی نگاهی بین آن دو

ردو بدل می ود. ]

**مهران :** تا حالا آفتابه دستت داده بودن آقای دکتر؟ (خودش می خندد) آفتابه تو جبهه از واجباته... البته همه جا آفتابه

از مهماته (می خندد) یواش بریز (همچنان که سرش پایین است) تا کی باید این درد لعنتی رو تحمل کنم؟ (مکث) با

شمام!

**کامران :** (هاج و واج) !!!

[ مهرانه با زبان اشاره و ایما به لکه های عفونی سر پدرش اشاره می کند ]

**کامران :** ا... تا وقتی که خوب شین.

[ مهرانه با حوله، سر پدرش را خشک می کند. با اشاره ی مهرانه کامران آمپول را آماده می کند ]

**مهرانه :** میشه سر پدرمو محکم بگیری؟

[ کامران سر مهران را محکم می گیرد. مهرانه پنبه آغشته به دوا گلی را به سر پدرش می زند. صدای فریاد پدر، از شدت درد بلند می شود. اشک در چشمان مهرانه حلقه می زند ]

**مهرانه :** صدات هفت تا کوچه رو برداشت بابا ... الانه که همسایه ها ...

**مهران :** (حرف او را قطع می کند) همسایه ای که از حال و روز همسایه اش خبر نداره ... به درد لای جرز دیوار می خوره!

**مهرانه :** هیچوقت از آدم ها انتظار نداشته باش ... صد بار گفتم بابایی وقتی همه شون تو خط مقدم ن ... خب کسی نمی مونه که بیاد حالی ازت بپرسه.

**مهران :** (به کامران) شما با میکروب می جنگی ... من با ترکش های جنگی ... لامصب یه طوری تیر خلاصی زد که به این زودی ها خلاص نشم ... گَآنُه عَذَابُ آلیم.

اگه این دردو تحمل می کنم ... فقط به خاطر اینکه که از شر این تخت خلاص شم و پیام پیش شما.

**کامران :** پیش ما؟! ...

**مهرانه :** (بحث را عوض می کند) چایی تون سرد نشه!

[ کامران چایی می نوشد. مهران خیره به اوست ]

**مهران :** تنها اومدی مرخصی؟

**کامران :** ا ... خب ... (مردد) خب هم آره هم نه.

**مهران :** کجاش هم آره؟ (مکث) کجاش هم نه؟

**مهرانه :** لابد بهش نه گفتن که نگین ... نه گفتن که بگین.

**کامران :** دقیقا!

**مهران :** خوب اومدی (می خندد) خوشم اومد (به مهرانه) دیدی، بچه های خط همیشه دو پهلوی حرف می زنن (مکث)

چند وقته اومدی؟ کی بر میگردی؟

**کامران :** (گیج و منگ) کجا؟! ...

**مهران :** ای بابا (به مهرانه) این اصلا تو باغ نیست (به کامران) کجا باید برگردی؟ ... خط مقدم دیگه . این نامه کی

دست بچه ها می رسه؟ جواب نامه رو کی میاری؟

**کامران :** خب هر وقت که شما بگین.

**مهران :** بهت نگفتن که جلدی برگردی؟

**کامران :** (سکوت) ...

**مهران :** پس تو خط نیستی!

**مهرانه :** (به کمک کامران می آید) جنگ که خط و پشت خط نداره بابا.

**مهران :** تا این ترکش های لعنتی به مغز سرم نرسیده، تعریف کن.

کامران : از چی؟!...

مهران : از هزار چی ... از جشن پتو، از کله قندی ، از بور کینافاسو، حسین پیچ مهره ای، اصغر چپ و راست، داوود گالیور، از شب نشینی ها و حاج عمران و سید ایاز و زید و حمید و الی ماشاالله...

کامران : (به زحمت)... جاتون خیلی خالی یه.

مهران : (با بغض) می ترسم دیگه هیچوقت نبینم شون.

[ مهرانه ، پدرش را دلداری می دهد ]

مهرانه : بابا جلوی مهمون گریه نکن ، خوبیت نداره!

مهران : مهمون نه ... پسر حاجی ( مکث ) دقیقا کجایی؟ با کیایی؟ پیاده یا سواره؟ اونجا چی کار می کنی؟

کامران : (با خود) گیر سه پیچ داده ول کن نیس.

مهران : (نشنیده)چی؟!... حسین پیچ مهره ای چی ؟

مهرانه : سر پیچ آرپی جی می زنه بابا جان!

کامران : شما اونجا چی کار می کردی؟

مهران : نه نشد... نشد پسر حاجی نشد... قرار نشد سوال و با سوال جواب بدی ، پرسیدم اونجا چی کار می کنی؟

کامران : موش و گربه بازی می کنیم ... خب می جنگیم دیگه.

مهران : اگه واقعا می جنگی ... (اشاره به تلویزیون) پس چرا جنگ تا الان طول کشیده؟

کامران : (پوزخند)؟!... جنگ که خیلی وقته ...

مهرانه : ( حرف او را قطع می کند) جنگ که دست ایشون نیس بابا!

مهران : پس دست کیه ؟

مهرانه : این آقا ...

مهران : (حرف دخترش را قطع می کند) آقا نه ... پسر حاجی!

مهرانه : پسر حاجی و هم رزمایش با دشمن طرف ن ... دشمن عقل داره، نقشه داره، ستون پنجمی داره، تجهیزات

داره، تک داره، پا تک داره، آفند و پدافند داره، آرایش داره، آسایش داره، هزارتا کوفت و زهر مار داره.

کامران : (سکوت) ...

مهران : (به خود می بالد) حال کردی؟ دخترم بچه ی مهران... هرمزآباد.

[ کامران به عکس روی دیوار خیره می شود ]

مهران : یلی واسه ی خودش... اومدی مارو ببینی یا باباتو ؟

کامران : (سکوت) ...

مهران : عملیات بعدی کی هس ؟

کامران : (درمانده) همین روزها.

مهران : دقیقا کی ؟

**کامران :** والا... (دنبال جواب می گردد) هنوز حاجی عمران و سید ایاز چیزی بهم نگفتن.

[ مهران شاکی می شود . مهرانه از روی تاسف سر تکان می دهد. ]

**مهران :** مرد حسابی مارو گرفتی؟ (مکث) ... حاج عمران منطقه اس، سید ایاز تپه اس، زید پاسگاه، حمید پادگانه...

**مهرانه :** (حرف پدرش را قطع می کند) بابا شاید نمی خواد حرف بزنه.

**کامران :** آره آره ... دقیقاً... Secret ... محرمانه اس.

**مهران :** حالا ما شدیم نامحرم؟

**کامران :** به هر حال سِر مخفیه دیگه.

[ لحظه ای سکوت. مهران کف می زند. ]

**مهران :** ما را به تو سیری است که کس محرم آن نیست

گر سَر برود سِر تو با کس نگشایم  
باریکلا (دست کامران را گرفته می فشارد) قول بده تند تند بهم سر بزنی ... هر چی بخوای بهت می دم... تو فقط نذار فراموش کنم... نذار فراموش بشم بقیه ش با من (درگوشی) از دخترم خوست اومد ؟

[ کامران می خواهد حرفی بزند. مهران مانع می شود ]

**مهران :** (مکث) دفعه ی بعد با پدر و مادرت بیا (لبخند) می سپارمش دستت!

**مهرانه :** بابا جون آقای دکتر (مکث) یعنی پسر حاجی زحمت کشیدن اومدن اینجا فقط برای این که شما رو check up کنن، همین!

**مهران :** وقتی دوتا بلدوزر حرف می زنن، یه قوطی کمپوت خودشو نمی ندازه وسط (به مهرانه) شاید اومده با یه تیر دو نشون بزنه (خیره به کامران) تو چشمت یه شیطنتی هست ولی تو ذاتت نه ...

[ کامران سرش را پایین می اندازد. ]

**مهران :** تا کی می خوای ور دل من باشی ... موهات شده رنگ دندونات... آدم شناسی من حرف نداره این پسر همونی یه که من می خوام!

**مهرانه :** (به کامران) ببخشید آقای دکتر اثر دارو هاس ... (به پدر) تو رو ارواح مامان بس کن بابا.

**مهران :** اونی که باید بس کنه و بست بچسبه به زندگی ش، تویی، نه من... دردو بلات بخوره تو سرم دخترم، یه نیگا به آینه بنداز (به کامران) تا دیروقت تایپ می کنه... چشاش گود افتاده ، دست و صورتش چین و چروک .. هنوز سی سالش نشده پیر چشمی گرفته... شوخی شوخی داره مفقودالانثر می شه.

[کامران می خندد]

**مهرانه :** بابا ...

**مهران :** (حرف او را قطع می کند) من هر چقدر هم که همدم ات باشم، پدرتم ... همین (مکث) این خونه بنام دخترمه... تحصیلات داره، کمالات داره، سلیقه داره، دست پخت داره،... محبت داره... مهم تر از همه "حیا" داره... چیزی که واسه هفت پشت مرد بسه.



[ تن و سر پدر می لرزد. گویی موج انفجار او را فرا گرفته است. مهرانه به سرعت آمپولی آماده میکند و آن را به سر پدرش می زند. ]

**مهران :** آخ دخترم یواش تر (به کامران) پسر حاجی اگه نصف شب صدای آه و ناله شنیدی منم ... اگه دخترمو نگیری سر پل ذهاب، جلوتو می گیرم (مهرانه می گرید) مملکتی که صاحبش غایب باشه همین میشه ... اللهم الرزقنا ترکشاً ریزا ، آمبولانس تیزا، بیمارستان تمیزا، غذای لذیذا ... هنوزم صبح پنیره شب پنیر... حاجی باباته پسر حاجی ... مفت باشه خمپاره هفت باشه... مورچه ، مورچه چیه که فانوسقه ش چی باشه ؟ ... ننم می گفت جبهه نرو ... جبهه می ری رو مین نرو... رو مین میری هوا نرو... توپچی رو از ترقه می ترسونی ... دیده بر بند که شب آمده است (مکث) بگو ... بگو

**مهرانه :** دیده بر بند که این دیو سیاه خون به کف خنده به لب آمده است

**مهران :** حیاط خانه ی ما تنهاست حوض خانه ی ما خالیست (مکث) بگو... بگو

**مهرانه :** کسی به فکر گل ها نیست کسی به فکر ماهی ها نیست

**مهران :** هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق...

**مهرانه :** (می گرید) ثبت است بر جریده ی عالم دوام ما...

**مهران :** آن کس که تو را شناخت...

**مهرانه :** جان را چه کند... فرزند و عیال و خانمان را چه کند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی... دیوانه ی

تو ..... بخواب باباجون بخواب ... (به کامران) زود تر از اینا باید می رفت، نمی دونم چرا انقدر دیر خوابش برد.

[ مهرانه کپسول هوا را به دهان پدرش می گذارد. ]

**مهرانه :** زحمت شد برات ...

[ مدتی سکوت. مهرانه و کامران به هم خیره اند. ]

**کامران :** (سکوت) ...

**مهرانه :** اون یه مرده ی زنده اس... خیالت تخت ... تا ۱۴ ساعت تو "کما"س.

**کامران :** (سکوت) ...

[ کامران روپوش سفید را در می آورد ، عینک اش را بر می دارد و هر دو را در داخل کیف سامسونت می گذارد.

آمپول ها را از کیف در آورده روی طاقچه می گذارد. چراغ اتاق را خاموش می کند، نور صحنه، نور تلویزیونی

است که روشن است . کامران به سمت تلویزیون رفته ، صدای آن را بلند می کند . ]

صحنه ی هفتم :

مکان : خدمات تصویری "کام"      زمان : چند روز بعد

[ تلویزیون های متعدد، مانیتورها، دوربین های فیلم برداری، عکس های قاب شده از عروس و دامادها، در جای جای دفتر - موسسه خدماتی - به چشم می خورد.

موسیقی ملایمی به گوش می رسد. چند زن و مرد در حال تدوین فیلم های عروسی مجالس هستند. ]

**مهرانه :** (شاکلی) واسه ی چی شماره تلفن منو داده به شما ؟ ... من ساده رو باش که فکر می کردم دیگه پشیمون

شده ... آدم شده و این بی ناموس بازی هاشو گذاشته کنار ... من توپ فوتبال نیستم که منو پاس بده به شما!

**پیام :** (حرف مهرانه را قطع می کند) خانوم شما...

**مهرانه :** دارم حرف می زنم ... وقتی واسه ی فیلمبرداری می رین جائی... یعنی اینکه شما هم محرم ین ...

به پیر به پیغمبر، خدا رو خوش نیاد، شما کاری کردین که هیچ کس به شما اعتماد نکنه ، کاری کردین که زنا تو

عروسی مقنعه سر کنن، بشینن و بر و بر به هم نگا کنن ... آقاییون هم از سیاست و فوتبال بگن ...دیگه شورش

دراومده ... می دونین چقدرتا زندگی به خاطر این کارای شما به هم ریخته ؟ ... اگه آدمین ، باید بدونین که وقتی آدم

وارد خونه ای می شه ، بیرون که اومد باید چشم و گوش بسته باشه ... حتما شما هم می خواین منو را به را کنین تا اصل فیلم و بهم بدین ... لابد شما هم می خواین...

**پیام :** بسه دیگه (CD فیلم را روی میز می گذارد) چرا همه ی مردا رو به یه چوب می رونین؟

(مهرانه می نشیند) نون سنگک خنچه عقد و می خوریم، ولی حرمتشو نمی شکونیم!

[ پیام مقدار قابل توجهی پول روی میز می گذارد. ]

**مهرانه :** (هاج و واج) اینا چیه؟! ...

**پیام :** حق السکوت، باج... یا هر چی که اسمشو می دارین ... همه ی پول هایی که تا الان بهش دادین... هزار بار به

بهانه ی تدوین این فیلم رو عقب جلو کرد ... حلالش کنین... اگه فیلم تونو تو موبایل ها یا کنار خیابون ها دست این

و اون دیدین ... از من شکایت کنین (برگه ای روی میز می گذارد) اینم کپی مجوز دفتر.

[ مهرانه، CD فیلم و پول ها را برداشته، داخل کیف دستی اش می گذارد، نگاهی به برگه ی مجوز می اندازد. ]

**مهرانه :** شانس آورد که مجوز به نام شما... الان کجاس؟

**پیام :** باید پشت میز تدوین باشه که نیس...

**مهرانه :** ( نگاهی به اطراف) کجاس؟

**پیام :** منتظر شما.

[مهرانه به سمت در خروج می رود . پیام به سمت او رفته مانع اش می شود]

**مهرانه :** آقا من هزار بار بهش گفتم از کافی شاپ... اونجور جاها خوشم نمی یاد از اون گذشته دیگه لزومی نداره

من باهاش قرار بذارم... بی خود می کنه منتظر منه...

**پیام :** خواهش می کنم... یه لحظه بشینید (مکت) ... گرفتتش.

[سکوت]

**مهرانه :** یه بار جستی ملخک دو بار جستی ملخک... سوم تو دستی ملخک... خدا جای حق نشسته.

**پیام :** اون مظنون به قتل!

**مهرانه :** قتل؟!...

**پیام :** قتل پیرزن واحد روبه روی ش.

**مهرانه :** به یه پیر زنم رحم نکرده ؟!!!!... عجب آدمایی پیدا می شن!

**پیام :** من گفتم مظنون به قتل.

**مهرانه :** من مطمئنم کار خودش!

**پیام :** خانوم یه طرفه به قاضی نرید... قتل روز جمعه بعد از ظهر اتفاق افتاده...

**مهرانه :** (سکوت) به من چه ؟ برای چی اینارو به من می گید؟

**پیام :** خودتون رو به اون راه نزنید... شما تنها کسی هستین که می تونین شهادت بدین که همکار من روز جمعه بعد

از ظهر دقیقا ساعت ۵ خونه ی شما بوده.

**مهرانه :** (سکوت)...

**پیام :** فیلمتونو که گرفتین ، همه ی پولایی ام که بهش داده بودین گرفتین... این وسط فقط می مونه یه معذرت خواهی ساده که من از شما معذرت...

**مهرانه :** (حرف پیام را قطع می کند) یه معذرت خواهی ساده؟!... مثل اینکه شما نمی دونین اون چه بلایی سر من آورده؟ یه ماه تموم روزگار منو سیاه کرد... می دونین چقدر التماسش کردم؟ با چه بدبختی یی این پولا رو جور کردم بدم بهش که این کوفتیو پاک کنه؟...

[مهرانه به قصد رفتن بلند می شود. ]

**پیام :** تند رفته قبول ، براتون روز و شب نذاشته قبول، از موقعیت کاری ش سوء استفاده کرده قبول... کامران هر غلطی که کرده قبول، ولی قتلی انجام نداده خانم. آدمیزاد شیر خام خورده اس!

**مهرانه :** اون حالا حالا ها باید آب خنک بخوره.

**پیام :** متأسفانه چند بار با پیرزن مقتول حرفش شده بود، طبق شواهد اون تنها مظنون به قتل... شما می خواین حقیقتی رو که مثل روز براتون روشنه کتمان کنین... اون باید زنده بمونه که قبول کنه اشتباه کرده... اون الان به شهادت شما نیاز داره!

**مهرانه :** بذارین چوب کارشو بخوره.

**پیام :** کدوم کارش؟ مگه اون روز که اومد خونه تون اتفاقی بینتون افتاد؟ (مکث)... فقط شمایی که می تونین اونو از این مخمصه در بیارین... فقط شما!

[دختر می رود. ]

**پیام :** پس این وسط تکلیف من چی می شه؟ بازداشت اون یعنی بد نامی دفتر من!

**مهرانه :** اگه این فیلمو بلوتوث می کرد واسه من بد نامی نبود؟ کاش یکی هم به فکر من بود...

**پیام :** حالا که فیلمتون پیش خودتون.

**مهرانه :** حالا که ورق برگشته... حالا که افتاده تو هلفدونی.

**پیام :** مامورا امروز گرفتتش ولی اون دیشب اینارو به من داد... (مکث) خانوم کامران چیز دیگه ای از شما می گفت... فکر می کردم یه کم معرفت سرتون می شه... منم می تونستم طور دیگه ای مجبورتون کنم شهادت بدین... می تونستم فیلمتونو گرو نگه دارم تا رضایت بدین... ولی این کارو نکردم... خانوم به جهنم که آخر و عاقبت این موسسه چی میشه، جریمه مون می کنن یا برای همیشه اینجا رو پلمپ می کنن... آخر عاقبت آدم های اینجا مهمتر از خود اینجاس... خانوم همه چی به شهادت شما بستگی داره.

(مهرانه با اندکی تأمل خارج می شود)

صحنه ی آخر :

مکان : منزل

زمان : روز بعد

[پدر در حمام است و دختر در حال شستن پدر، ما آن دو را نمی بینیم. فقط صدایشان را می شنویم.]

مهران : چرا نمیاد؟!...

مهرانه : برات سوپ جو پختم بابایی.

مهران : وقتی خواب بودم رفت؟

مهرانه : بابایی نگو یه دسته گل!

مهران : به نظرت نامه رو رسونده؟

مهرانه : کجایی مامان جون... بیا ببین دوست پسرت چی شده...

مهران : خدا رحمتش کنه... اون قول داد که مرتب بهم سر بزنه.

مهرانه : قول میدم نصف شب ، یه تک پا ببرمت بیرون.

**مهران :** به نظرت یه ملاقات کوچیک توقع زیادی یه؟

**مهرانه :** شامپو بچه واسه ی چشمات خوبه ... تو چشمای خوشگل ات نمی ره ...

**مهران :** کاش تو سرم بودی ، می دیدی چه خبره...

[رفته رفته صدای دختر و پدر محو می شود. نور روی تخت خالی پدر می افتد. در دو گوشه ی صحنه پیام و صنم را می بینیم که هر یک تلاش دارند با مهرانه تلفنی صحبت کنند و در مرکز صحنه کامران را می بینیم که پشت میله های زندان چشم به راه است...سیم تلفن خانه از پریز کشیده شده . نور رفته رفته محو می شود.]

پایان

زمستان ۹۰

**منابع و ماخذ :**

فرهنگ جبهه ، سید مهدی فهیمی

گزیده ای از اشعار حافظ ، مولانا و فروغ فرخزاد